

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228370

UNIVERSAL
LIBRARY

صنایع و مکینان فضل خلیفه وزیر
بر عین عین عین عین عین عین عین



در مطبوعه مشرقی که مطبعه منقوشه
در مطبوعه مشرقی که مطبعه منقوشه

و این هم دو جمله عالی از ایزد
و علی بن ابی طالب
و این هم دو جمله عالی از ایزد
و علی بن ابی طالب
و این هم دو جمله عالی از ایزد
و علی بن ابی طالب



بعد از حمد ایزد جل و علا و پس از درود سید المرسلین محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و علی آله و اصحابه جمعین
بر از شناسان سخن نهفته بباد مکه شمیم که از زبان حدیو پاک روان سید خان بعضی
خوانین ستوده آئین بکارش پذیر فلک بنده منیر گردیده بود از مریه نشانی حواس و بریزدگی
خاطر از دریا ز پرانده افتاده بود بمقتضای گل امر مریهون باوقاته بتاریخ نور و هم شهر و یقعه نشسته
بهرار و پنجاه بتوفیق ایزد جمعیت بخش درین صفی فراهم آورده امیدوارست که منظور
نظر دیده دران پیش اندوز گردد و قطعه ای که در آئین معنی سپردگی نیست از انصاف طبعیت
راگزیده از من مسکین درین مسکین سواد که خطائی رفته است آهنگیر مکتوب کترین
بندگان سیف خان چون نقش سجود پیشانی نیاز بر زمین خاکساری نهاده بعرض حاشیه
بساط آن بارگاه والا که فلک سایه و از خاک نشینان اوست میرساند در ساعتیکه
روشنایا بهم نظر بامی سعد بود نشان سعادت عنوان که خط و روشش چون خطهای شعاعی از
پنجه آفتاب عیان گشته سرف و در داری داشت و این نظر یافته الطاف سلطانی با استقبال
آن سر خط پیش بدیده شتافته مهر جایون را که چشم سر نه ناک شاید مقصود تو اند بود و بسید و

و این هم دو جمله عالی از ایزد
و علی بن ابی طالب
و این هم دو جمله عالی از ایزد
و علی بن ابی طالب
و این هم دو جمله عالی از ایزد
و علی بن ابی طالب

واقع شده ۱۲
صلی الله علیه و سلم
السلامتی بر او و سلامتی
بر آل و یاران و پیروان
و خدیو بکسرتی
بادشاه و وزیر
خداوندگار آمد
و این معنی اخیر
مبارک باشد چه صفت
و رفاقت او
بود ۱۲
و این معنی طریقی
و این معنی طریقی
و این معنی طریقی
و این معنی طریقی
و این معنی طریقی
و این معنی طریقی

النبون نیک اندیشان کام ناکام دل خزون را وعده شکیبائی داده و خاطر غمگین را باندیشه صبر رسانده

[illegible]

کتابخانه و انجمن دانش و فرهنگ
تأمین و توزیع کتاب و اسناد
و نیز به اطلاع رسانی و
گسترش آگاهی و دانش

ادا کرده آید نیکوست ^{شعر} ^{مهر} ^{سبحان} ^{الله} چه گفتگو نیست شکرت ^و میباید گفت و لال می باید بوزن آنجا
 که آن سپهر در جبر از روشن و درونی چون غورشید نظر مهر بر همه یکسان است روشن است
 که منزل نشینان مدرسه از پر توالتفات آن ماه منزلت بی بهره نخواهند ماند و مدرسه
 نیز از فروغ فیض آن والا اختر رشک بیت الشرف کو اکب خواهد گردید بیت همه با تو
 چشم احسانست ^و شیوه مردمی همین باشد ^و امیدست که آن محض نمیش و عین دانش
 با مدرسه و اهل بدرسه نظریه نمیش را با چشم و مردمان چشمست و لطفیکه معنی را با بیت و الفاظ
 بیتست سبذول فرمایند تا همیشه نظر افروز چشم و معنی نورخانه بیتست طالع آن نور چشم
 اعیان بلند باد مکتوب خدائی که دوری و نزدیکی و دوستی و یگانگی را آفریده و چشم آشنائی
 را روشنائی بخشیده دوستان آشنایست را چه نزدیک و چه دور از آشوب زمانه و نیرنگ روزگار امن
 و ازاد نامه مشکین رقم که در جبهش چندین نامه بنج آهوست یک آهوتنگ رسانید و دماغ
 دوستان را از نکتست دوستی عطر آگین ساخت اگر شمه از شوق صحبت روح افزا بقلم آید گفت نیست
 که نامه بی سعی فاصدان صبار قمار چون کاغذ باد پرواز کند بیت بنوا سنجی بلسک ^و سکر و می
 گل ^و که هوا دار تو بستم چو صبا در همه جا بد و درین قحط سال مردمی که رسم آشنائی چنان از روزگار
 بر افتاده که حرف آشنائی ^و سیکس را بر زبان نمی آید و این یگانگی چنان بر روی کار آمده که سخن سنجان
 را معنی یگانگی بی تلاش دست نمی دهد و دوستی را روز باز آرد او ^و هنگامه مهر گرم ساختن مخصوص ذات والا صفات
 اکبر بزرگ منش نیک نهادست بیت سپاس مردمیت را ادا تو انهم کرد ^و به زبان
 یک ^و اگر باشدم نیز از زبان ^و آگهی بخش و لها آگاه است که اگر چه درین مدت از زمین بامینش و ما
 دل رشک فرمای چشم بوده در پروازش نامه کوتاهی نداشت اما از مضمون نامه گرامی چنان
 روشن شد که آن نامه یک قلم از نارسائی نامه ^و آن بان فیض رسان نه رسیده ^و بی نی
 از آنجا که اتحاد و یگانگی است نامه را در آن میان گنجائی نیست و پیغام را با لب آشنائی نه
 بیت میان دوستان را رسم مکتوب ^و قلم از خود تراشیدست گویا بد بگوش ^و آن
 بلند آوازه رسیده باشد که چون صحبت این بینوا ^و بعضی مخالفان کوه نشده آهنگ ^و آهنگ
 کردند و نفهمای نارساست سرودند اگر چه اکنون ایشان را روزگار چون تار ساز رشته دراز

و بقیہ خوش خیر و عافیت
۱۵ محفلت شریف

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

مکتبہ اسلامیہ
کراچی

وہ جس طرح خدایا

وکیل محترم
مقام محترم
مقام محترم

معنی و روشدن
و نادر گشتن

کاروبار گری بیاد از هاشم

وہاں کسروں کو
شانائی بھی نہ کرے

چونکہ یہ ایک حق ہے

بعضی ساز و سامان
در انجام امور

بسم الله الرحمن الرحيم

فقدوا وانهم لم يولدوا
 استك يعني
 هو اقل نودن او از اين است
 يعني او را بيند و
 كات تازي و داد و عزت
 استك يعني
 كوكب بالظن و هو

برعکس میکند خوشنشان از پیوند همچون بیکباری عین دل تنگ و آشنایان از پیوستن یکدیگر چون
شاهجانی سبیل و مانع آشفته دارند و حرف گیران سخن چمن در آهوی گرفتار خطای کشت
عیب جویان بی آرم اگر همه تعویذ دوستی است جز بر ورق آهوی نویسد بیت نیندا بین
آزادگان هم از گیتی به نسیم راجع است جا و رون حصار انبانی زمان بگردار بر دلان
با وجه پیوستگی با هم اندیشه یکی دارند و با یکدیگر چشما با وجود قربت یکدیگر را نمی توانند دید و شناع
چون معنی ناآشنا در مذاق شان ناآوار است و بیکانه چون خیال بیکانه با طبع شان ناآشنا بیک
آنگس که خیال سخت جانی دارد و بر آئین نفاق شادمانی دارد و پیوسته و متفرق غیب بود
در دل که بی زور بانی دارد و بعد از حمد که راستی که نشان را از کج گرائی بر و کار بانی نیست و فائده
را از غبار انگیزی زمانه پی نمی رسد پاک شترشان زخم بیند آمدیم به و اندر تسبیح زینست
غم از آساید بدوق فراموشی قسم یاد می کنم که درین مدت خود را به آشفته بیاوشان داده ام نه فراموشی از اینجا
که آئین فراموشی بیا گرفته ام و شیوه یاد آوری فراموش کرده ام و زبان پیشین سخنش لکوا است
که آنچه زبان ارم در دست و آنچه در دل دارم زبان باغی در باب که آنگل من مهر و کیست آسان من
مشکل من مهر و کیست به چون پیوسته که در جهان پیوسته زبان دل من به کیست به آنگل من مهر و کیست
آئینه بیا ازین و که آشنائی در بر آئینه است آئینه که کمال تمام بصیرت او میگرد و چون معاهده ایمان بخاست به
بیرونی میکند و هیچ و جبروی او را نگاه نمیدارد پیش ازین صورت این معنی را نمیتوان نگاشت
نا آئینه نور شدید بر سپهر خاستری بر روشنی روشناس است از آئینه تیغ آن والا که صورت ظفر و چه آن
جلوه گر باد مکتوب فیض آفرینی که خط بیکان در سواد گلشن نگاشت که کاک صنع اوست چمن
نشینان یکدیگی را به نسیم آشنائی تازه و مانع دارد رنگین نامه که از رشک آب و رنگش غنی گل
برخود پیچیده و در شگفته ترین زمان طراوت بخش طبع هوادار شد و خاطر یکنگا چون چمن شگفته
بخشید با هم ایزد عجب نامه که هر سطرش بلبان معنی را شهپرست و مانع فیض جویان از
گل شدوی الفاظش مطربیت نامه آورد و قاصد حرفش جمله سحر پی غلط گفته نامه بیک
جاد و نامه به بر آن صاحب باطن ظاهرت که صورت پریشان معنی که در بآئینه دل آورده اند که
هر هم ارباب صورت بنگارش شرح اشتیاق بر دارند و آئینه آرزوی دل که آئینه معنی است

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

را حکمت نظری منظور نظرست فروغ رانی آن چشم و چراغ و دودمان حکمت و دیده افروز بنیش باد
مکتوب ایزد فیض بخش که دانش آموز آفرینش و دیده افروز بنیش است آن شایسته فیض
لا یزال می مظهر تجلی جالی آموزگار عقل و فطانت رازدار دین و دیانت را از زبان بدگویان
ایمن داشته بکام دوستان نیک اندیش دارد نامه و لکشا نیکه خطش چون خط ساغر نشسته بخش است
رسیده باغ افسرده را سرگرمی بخشید بهیت ز کیفیت وصف آن نامه ملک به چنان شد
سید مست که دست رفت به مجلی از نا بهنجاری بعضی بی را آن که از رهگذر کینه غبار
انگیزه بودند آخر همان غبار باعث خاک مال آنها شد به زبان نیربان قلم آمده بود
بر آن نیربان بین پیدا است که ازین نسبت مردم که سرناخن آرزو نمند دارند هر خدیجه کاوش
تیزدستی بیکند عاقبت چون ناخن بریده بجا که مذلت می نشیند و انگشت ندانست نمی گوید
رباعی آئین خود را سروین نبود به آگاه ز سرگشته کن نبود به والا نشان بکین کا و ندی
بر چرخ آفتاب ناخن نبود به نگاشته ملک معنی نگار شده بود که چهره طراز آن صورت آمالی
صورت مدعا در لباس امتحان جلوه می دادند چون آن صورت بآئین صورت آئینه نایشی
پیش نبود ناچار دل معنی پرست روی خواهش در آن نیلورد نقش پرداز کار نامه تقدیر
میدانند که صورت این معنی در دل آن پیشین خوب نقش بست و گرنه به نقش دیگر به روی
کار آمد و کار موافق خواهش صورت نمی گرفت بهیت امید است که از پرده شایسته مقصود
بجلوه آید ازین پس بصورت و نحوه مکتوب گردانند چرخ دولا ب و آفریننده
چشمه آفتاب آگاه است که این آب شرب ساده دل ازین روان شدن بی محسوس
قطره زدن عیار آبی شرب سار می کشیده که قلم نیربان از عمده شرح آن نمیتواند بر آید بهیت
از ملامت بگرد اجاب و لنگ می باشد و دایم از ندانست تا بنین بگره بر کف می زند
بگویش آن صدف لالی فیض رسیده باشد که بعضی بدگویان که گوهرشان مایه بی آبی است
از تر دانی نیراز گوشت بهت چون نقش بر آب آوردند خواستند که این صفا اندیش را چون بر
آب چشمهای تنگ گردانند چنانچه شرح آن ما بر از زبان وکیل تراوش خواهد یافت
بهیت من کی خواب پریشانم ولی ناسگفته به جز خوشی کس نمی یابم که تعبیرش کند

و به خط از امای
مهر قیام

اول چندی
بسیار از این



استادان محترم

وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه
مدرسه عالی معارف

مراد از کارگران

از صاف مذہب ۱۲

کتابت از مشافعت با...

ساختن

غلامبرگودین باشد

بسم الله الرحمن الرحيم

زمین سخن بنظر کیمیا اثر و آورده تربیت فرماید که زبان حال نشان باین بیت ناطق است **بیت**
 آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند آید بود که گوشه چشمتی با کنند پتازنگ قلم گزندگی بر میان جان سپهر
 بخدمت سفینه داری آن خداوند قیام نمایند و بغیر وزی طالع شهر و سفیدی و پاری روزگار گردند
 و بخواجه تاشی معنی شهو رسوا و بیاض شوند امید است که چون بنظر آن مردم دید مردمی در آیند
 المالات معنوی کسب نموده از زمره موزان صاحب معنی خواهند شد و وسیله این خواهند شد
 که نام این ابجد آموز و لیسان نادانی از حاشیه خاطر آن محو نموده و خورشید آفرین
 بهرست و چون فروغ اندوز مهر کوبیده آن اختر بلند طالع کامل انظار حجب باد مکتوب **مکتوب** هر دو کتب
 بخت و درجه دولت بدایع اجمال متصالح و متعالمی باید چون ملازمان را از غم کثرت متعالم
 و عدم فرصت وقت مشتغله آن نیست که انجرامی تکیه بکند بر ظاهر ادبی تو اندر واد و تیار
 آن این فقیر با وجود اقبال شوق از تحصیل شرف حضور غرض از انکشاف مارت ملازمت مایل
 می باشد از آنجا که حضرت و اسباب اعطای امانت را از طاعت غنیم و خلق گرم گرامت فرموده است
 مدعا جاست نموده بوسیله اخلاص و اعتقاد که از مبادی حال و غایت سامی دارد و عرض نماید
 که اگر چه این فقیر را دل از تعلقات دنیوی انقطاع گردیده است لیکن چون آدمی را در مقام
 از وجه معیشت گزیر نیست بنا بر آن مکرر ز خاطر فاتر چنان گردیده که ملازمت بندگان حضرت ملازم
 خداوند ملکه نموده کایاب مقصود گرد و چون ادراک این سعادت عظمی بی پامردی و مسائل متبع
 الوقوع است ایتم استدعای این نیازمند آنست که این معنی بهیمن توجه مالی که استیلاست
 و سرایه حصول مقاصد صوری و معنوی است از قوت فعل آید چون ملازمان را از مکرر دانی
 و کمال قدر شناسی با سایر ابواب سنجی اصحاب این فن توجیهی است علی الخصوص بجاعتی که از دیر باز
 در خدمت عالی نسبت ارادت بندگی دارند اچار باین گستاخی جرات نمودم که درین مدت چندین
 بیت کلم و بیش در رشته نظم کشیده فی الجمله مضمون این بیت مصداق حال فقیر است **بیت**
 کس جوهر من نمی شناسد جز من بدانند که در گره خوشترنم به زیاده در از نفسی نمودن از قانون
 ادب و درست نطق عالی لایزال باد مکتوب **مکتوب** چون مهر آن خوشترنم شناسی نسبت باین در
 خاکسار بدیه است که در فیه از آن در حوصله بیان نماند لاجرم بذروه عرض رسانیده می آید

این بیت را در کتاب
 معنی سفینه داری
 معنی شهو رسوا
 معنی بیاض شوند
 معنی موزان صاحب
 معنی خواهند شد
 معنی آفرین
 معنی مکتوب
 معنی هر دو کتب
 معنی متعالم
 معنی متعالمی
 معنی تکیه
 معنی ظاهر ادبی
 معنی تو اندر واد
 معنی تیار
 معنی اقبال
 معنی شوق
 معنی تحصیل
 معنی شرف
 معنی حضور
 معنی غرض
 معنی انکشاف
 معنی مارت
 معنی ملازمت
 معنی مایل
 معنی مدعا
 معنی جاست
 معنی نموده
 معنی بوسیله
 معنی اخلاص
 معنی اعتقاد
 معنی مکرر
 معنی ز خاطر
 معنی فاتر
 معنی چنان
 معنی گردیده
 معنی ملازمت
 معنی بندگان
 معنی حضرت
 معنی ملازم
 معنی خداوند
 معنی ملکه
 معنی نموده
 معنی کایاب
 معنی مقصود
 معنی گرد و چون
 معنی ادراک
 معنی این
 معنی سعادت
 معنی عظمی
 معنی بی پامردی
 معنی مسائل
 معنی متبع
 معنی الوقوع
 معنی است ایتم
 معنی استدعای
 معنی این
 معنی نیازمند
 معنی آنست که
 معنی این
 معنی معنی
 معنی بهیمن
 معنی توجه
 معنی مالی
 معنی که
 معنی استیلاست
 معنی و سرایه
 معنی حصول
 معنی مقاصد
 معنی صوری
 معنی و معنوی
 معنی است از قوت
 معنی فعل
 معنی آید
 معنی چون
 معنی ملازمان
 معنی را از مکرر
 معنی دانی
 معنی و کمال
 معنی قدر
 معنی شناسی
 معنی با سایر
 معنی ابواب
 معنی سنجی
 معنی اصحاب
 معنی این فن
 معنی توجیهی
 معنی است علی
 معنی الخصوص
 معنی بجاعتی
 معنی که از دیر
 معنی باز
 معنی در خدمت
 معنی عالی
 معنی نسبت
 معنی ارادت
 معنی بندگی
 معنی دارند
 معنی اچار
 معنی باین
 معنی گستاخی
 معنی جرات
 معنی نمودم
 معنی که درین
 معنی مدت
 معنی چندین
 معنی بیت
 معنی کلم
 معنی و بیش
 معنی در رشته
 معنی نظم
 معنی کشیده
 معنی فی الجمله
 معنی مضمون
 معنی این بیت
 معنی مصداق
 معنی حال
 معنی فقیر
 معنی است بیت
 معنی کس
 معنی جوهر
 معنی من نمی
 معنی شناسد
 معنی جز من
 معنی بدانند
 معنی که در گره
 معنی خوشترنم
 معنی به زیاده
 معنی در از
 معنی نفسی
 معنی نمودن
 معنی از قانون
 معنی ادب
 معنی و درست
 معنی نطق
 معنی عالی
 معنی لایزال
 معنی باد
 معنی مکتوب
 معنی مکتوب
 معنی چون
 معنی مهر
 معنی آن
 معنی خوشترنم
 معنی شناسی
 معنی نسبت
 معنی باین
 معنی در
 معنی خاکسار
 معنی بدیه
 معنی است که
 معنی در فیه
 معنی از آن
 معنی در حوصله
 معنی بیان
 معنی نماند
 معنی لاجرم
 معنی بذروه
 معنی عرض
 معنی رسانیده
 معنی می آید

که اگر چون غنچه سوسن چیدن زبان از دهنم برودید از هر زبانی جو سخن گل کند برگ سپاسداری انتقادات
 آن صاحب نمیتوانم آماده ساخت و اگر مانند شمع از زبان چرم چیدن بود بر آید هر بود و زنا سپید شود و هر
 از عده شکر گزاری لطف آن خداوند نمی توانم بر آید از آنجا که این نیازمند مانند نقطه انتخاب از لای
 روزگار گوشه نشین است و چون معنی بیگانه از آشنایان این زبان غزلت گزین به صراحت و صریح و در
 خطر آشنایان سازد و با حاجب سیم می بردار نمی برد و از بالا این آستانه که زمینش چون زمین سخن
 معنی خیزست و درش چون در فیض دلاویز بیت مرا با خاک درگاه تو کارست به خطبیت شایسته
 عباس است به بلندی بخشیمها گواه است و دانش آموز فطرتنا آگاه که بخیرگیه نامروی خوش آستان
 والا که گنبد گاه در ویشان است جانی ندیده ام و بغیر زمین سخن که وطن فیض اندیشان است و در سخن
 الفت نگزیده ام تا حرف دعا از لبم برودن ترا وید زبانه موج کرد از شرم آب گردیده و تا خیال
 خواش در دلم گذشته دهنم مانند صدق از خجالت عرقناک گشته بیت چه آمده زبانه کل
 خواسته عذر زبانه آری چه است دل بود و شیاره اگر چه درین ایام از بی بهی چون غنچه بوی
 ام و از بی نوازی را بخت مخالف و جنگ خورشید و ارباب بی آب گفتا میگویم و کام از دوان
 نمی توانم جست و ابر کرد و آب بی نان خورشید میگردد اماوست از آبر و نمی توانم شکست از آنجا که
 حجاب آرم پیشه سر راه سخن گرفته شاید دعا که پرده نشین حجاب ضمیر دوست در جلوه گری نمیتوانم کرد
 بیت سبجان اند چه گفتگو است شکوفه می باید گفت و لال می باید بود و لیکن این معنی شایسته
 که آن حسن شناس را رسانی طبع مبتلا به است که پیش ازین که عروس معنی از خط و نگاره دل بدر و لغت لب
 رسیده جلوه گر گردد و یا از نماند اندیشه و کوچه قلم برقرار آید به نیروی حدس می تواند دریافت که
 در چه مقام رقع نما از رخ خواهد کشود و که ام کرشمه اگر خواهد فرمود و نظر ترا چون رو نور است روشن
 سواد خط پیشانیست گلشن بود و تا خاطر از قلم سخن شاد بود و تو لایم اهل سخن باد مکتوبات
 روشنگر ایت صدق و صفا که بر تواند و فیض نور علی نور است شمع سخن را از موم دل ریخته و با نوری
 نیال جاداده پروانگی اوب در آن سخن والا از آتش نفس می افروزد و به پیش گرمی شوق کیفیت
 حال خود روشن می سازد و صاحب معنی رسا اگر از جوهر سخن ناشناسان سخن مانند جامه کاغذ پوشم می شاید
 و اگر از جهای نا انصافان بیت کرد اگر بیان چاک سازم می شود و درین جزو زبان چون بیت جبریت

لعل که در غنچه سوسن
 از دهنم برودید از هر زبانی
 جو سخن گل کند برگ سپاسداری
 انتقادات
 آن صاحب نمیتوانم آماده ساخت
 و اگر مانند شمع از زبان چرم
 چیدن بود بر آید هر بود و زنا
 سپید شود و هر
 از عده شکر گزاری لطف آن خداوند
 نمی توانم بر آید از آنجا که این
 نیازمند مانند نقطه انتخاب از لای
 روزگار گوشه نشین است و چون
 معنی بیگانه از آشنایان این زبان
 غزلت گزین به صراحت و صریح و در
 خطر آشنایان سازد و با حاجب سیم
 می بردار نمی برد و از بالا این
 آستانه که زمینش چون زمین سخن
 معنی خیزست و درش چون در فیض
 دلاویز بیت مرا با خاک درگاه تو
 کارست به خطبیت شایسته
 عباس است به بلندی بخشیمها
 گواه است و دانش آموز فطرتنا
 آگاه که بخیرگیه نامروی خوش
 آستان والا که گنبد گاه در ویشان
 است جانی ندیده ام و بغیر زمین
 سخن که وطن فیض اندیشان است
 و در سخن الفت نگزیده ام تا حرف
 دعا از لبم برودن ترا وید زبانه
 موج کرد از شرم آب گردیده و تا
 خیال خواش در دلم گذشته دهنم
 مانند صدق از خجالت عرقناک
 گشته بیت چه آمده زبانه کل
 خواسته عذر زبانه آری چه است
 دل بود و شیاره اگر چه درین
 ایام از بی بهی چون غنچه بوی
 ام و از بی نوازی را بخت مخالف
 و جنگ خورشید و ارباب بی آب
 گفتا میگویم و کام از دوان
 نمی توانم جست و ابر کرد و آب
 بی نان خورشید میگردد اماوست
 از آبر و نمی توانم شکست از آنجا
 که حجاب آرم پیشه سر راه سخن
 گرفته شاید دعا که پرده نشین
 حجاب ضمیر دوست در جلوه گری
 نمیتوانم کرد بیت سبجان اند چه
 گفتگو است شکوفه می باید گفت
 و لال می باید بود و لیکن این
 معنی شایسته که آن حسن شناس
 را رسانی طبع مبتلا به است که
 پیش ازین که عروس معنی از خط و
 نگاره دل بدر و لغت لب رسیده
 جلوه گر گردد و یا از نماند
 اندیشه و کوچه قلم برقرار آید
 به نیروی حدس می تواند دریافت
 که در چه مقام رقع نما از رخ
 خواهد کشود و که ام کرشمه اگر
 خواهد فرمود و نظر ترا چون
 رو نور است روشن سواد خط
 پیشانیست گلشن بود و تا خاطر
 از قلم سخن شاد بود و تو لایم
 اهل سخن باد مکتوبات روشنگر
 ایت صدق و صفا که بر تواند و
 فیض نور علی نور است شمع سخن
 را از موم دل ریخته و با نوری
 نیال جاداده پروانگی اوب در
 آن سخن والا از آتش نفس می
 افروزد و به پیش گرمی شوق
 کیفیت حال خود روشن می سازد
 و صاحب معنی رسا اگر از جوهر
 سخن ناشناسان سخن مانند جامه
 کاغذ پوشم می شاید و اگر از
 جهای نا انصافان بیت کرد اگر
 بیان چاک سازم می شود و درین
 جزو زبان چون بیت جبریت

و در این جزو زبان چون بیت جبریت

دو سر آمد سرداران صاحب والا جو هر خرد صاحب کو هر ميرساند که منک که چون تیغ پاس آبرو خود
 میوارم و دم از خرسندی نیز غم رنگ هوس با طبعم و مسازی نکرده و حرف طلب قطعا با لجم
 آشنا نگزیده اکنون چون راهبهای بولناک قطع باید کرد و مرا از بی جوهری تا این دم تیغ
 دست نداده و بی دستگیری تیغ باران بر زبان آهسته دل هم تیغ شدن سخت و شواست ناچای
 حرف خواتش تیغ در میان می آرم و این گفتگوی راجع به تیغ زبان میسازم اگر از لطیف آن صاحب
 جوهر شناس غنی بفرستد من بنده در آید تا از رشک حسود بگویم و خون نشینند باین تیغ محرابی حبه شکر
 بجای تو انتم آورده و بیست کرد و طرف خواش من کوتاهی قطره آبی ز دریا خواستم به الهی تیغ من
 خورشید از روشنگری فارغ است تیغ آن والا کو هر را روشن تر از تیغ خورشید گردانا و مکتوب
 بنده اعتقاد پرست منیر عرض میرساند که در بندگی آن صاحب جوهر شناس سخن که بمن ترتیب
 ذره را آفتاب و قطره را دریا میتوان ساخت امید این بود که وجه مرسوم بنده چون دولت
 آن خداوند روز افزایش داشته باشد ناگاه از بلوئی بخت چون جان بداندیش در کاهش اقبال و پانا
 که فلک تنگ چشم که جانگزامی خرد و دران دانش گال است نتوانست و دیده که موجب بی طبعی نوع
 انسان در عدد مساوی باشد ناچار از صد و بیست بعد و پنج انجامید و درین معنی این قطعه از زبان قلم
 بیرون تراوید قطعه ای که هست انجود و بخشش ماه و سال به گوهر افشانی و زریز می فنت
 و چه ماه بنده جیرانم چرا به گشت کم چون سال عمر شمنت مکتوب بنده مهر گزین منیر عرض
 آن خورشید را می آید آرای جوهر ناصیه روزگار فروغ چه افتخار دیده افروز داناتی دانش که
 بینائی خان روشن روان میرساند که من هندی ترا و بانو اب سیف خان چون تیغ با تیغ لبهری بزم
 و مرا حل زندگانی قطع میکردم و از مسازی آن والا که ابرام روشن شد و جوهرم به وی کار آمد
 مصرع صاحب جوهر لبان شیر شدم به اکنون که آن ابر فیض گستر از سرم فته هست خود را برین
 بهادر رسانیده ام و در گل زمین آن دیار جا گرفته ام به که نسیم لطف از ان گلشن اخلاق وزین
 گیر دوس بی برگ را که چون غنچه دلشنگم در شکفتن آید و بیست مرا جو فکر می تو مایه فیض است
 که ششامی تو خجسته طبع کار کند به منکه بتا کید آفریننده چرخ و انجم در نظم پروین نگار می میکنم
 و در دفتر نشره نشر می امیدوارم که آن آفتاب اوج دانش معنی انجم را شستری که بیست بگردی

بندای منیر
 دست داده و بی دستگیری
 تیغ باران بر زبان
 حرف خواتش تیغ در میان
 جوهر شناس غنی
 بجای تو انتم آورده
 خورشید از روشنگری
 بنده اعتقاد پرست
 ذره را آفتاب
 آن خداوند روز افزایش
 که فلک تنگ چشم
 انسان در عدد مساوی
 بیرون تراوید
 و چه ماه بنده
 آن خورشید را می
 بینائی خان
 و مرا حل زندگانی
 مصرع صاحب
 بهادر رسانیده
 گیر دوس بی برگ
 که ششامی تو
 و در دفتر نشره
 ۱۹
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

انفشای منیر

وفاق حق تعالی و درجات مراتب اید بعضی از خاندان زاد آن طبیعت را که پسر خوانده زبانند
بجای آن صاحب و الا نظر فرستاده ام حشمت از مردی آن دیده در آنست که در حکم گوشگان
من که از چشم روزگار افتاده اند بگونه چشم التفات و نگری تا نظریافته قبول گردند و منظور نظر
اعیان شوند مکتوب ۲۱ بعرض بساط بوسان مجلس همایون میسرساند که قاعده سزگافای برنگونه است
که هر برای کسی پیرامی تحریر گردید که در آغاز حال از دستخط آن فرمانروای قلم و اقبال آرایش گیرد
و در انجام کار هم از آن فصیح خاتم جلال کمال می پذیرد و ازین رهگذر شکسته را در دستستان
سیر برانی دوباره به رسم سنجان دفتر که از افزونی پایه و بلندی دماغ سرور وای هیچ کس ندانند و چون
باید نمود چون بعضی مردم ازین طایفه چشم آن دارند که پوسته در خدمتشان قرار گاه مانند
قیام نموده آید و از آنجا که رسی خدمت دیگری بجز خداوند خویش تنگ هست بل کفر عقیدت پیدا
ناچار التفات ایشان نسبت به کمترین کنه احوال اگر برانی برامی دستخط خاص با مهر همایون
فرستاده می شود و از بی پروائی ایشان در خطه آسیان فرسوده میگردد و بنده خود بواسطه
این قسم مطالب هم شوق طبعان بی آرزوم در خدمت آن خدیو و الا نش گستاخی نمیتوانم کرد چه
نزدیک آئین شناسان بندگی این شیوه ناپسندیده از پاس ادب درست و چون مهران خداید
اوج ذره پروری مقتضی آنست که وجه ماه این مهر گزین ماه باده برسد و ارم که از روی
بند نوازی بنده را باستحصال موجب معهوده چنان بی نیاز گردانند که بعد ازین باستعداد دستخط
قلم کرد و از روی تن بجهت در بند تقاضای مهر خاتم و پیش فردی پشت خم فشان و بیاد هم
در از نفسی نماید مکتوب ۲۲ تنجی از اشعار که بخطاب گذشته نامی است بان مجلس اهل کین فرستاده
بو که از نظر فیض اثر آن چمن طراز گلشن سخندان رنگ و بومی جاوید یاد بلیت با و اول
شاد دل خشم تو نگین چنانچه گل باشد و تا گریه بلبل و مبلغ دو صد و بیست روپیه که در طلب آرد
پیشکاران و الا مجلس آن صاحب بهر شناس و خدیو قدردان ارسال فرسوده بودند بده اعتقاد
گزین سعادت پذیرائی آن دریافت و شکر الطاف آن خدایگان را بر دهنده هست ملازم می آید
و آنست وزیران چهره درانی را از شکوه طالع ناسازگار که گاو و زخمی ربی کرده گوشت گردانند
درین ایام تنجی را که از طبیعت سرزده بود میخواست که بسبع همایون رسانند چون حضور بختی

انسانی سنیہ

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

کتابخانه
مکتب
تفصیل کتابت کردن
شماره ثبت کتاب
نادر و بزرگ
کتابخانه
کتابخانه

۵۵
 فدائین و حصه و اندکی
 از بیسای آمده است
 ۵۶
 و چون بنامش و با
 مجبورین و غیره که با
 اندوه و کرب و غم و

[illegible][illegible]

میں نے یہ سب کچھ دیکھا ہے

مع آفاق منتخبات
مختار

مفتی محمد شفیع صاحب

سید مظفر احمد خان
نشیب الدار
نور پور،

بہارِ شادیں روید

۱۰۰

ازین جهت

بہارِ انوارِ جہان

فقد حضرته الفداء

از عالم قفس کنایه

از عالم ذات است و
عالم الخلق

عالم انجمن معارف اسلامیہ

بسم الله الرحمن الرحيم

فانما بعضي زود

عبدالله بن محمد بن عبدالمطلب

شماره ۱۰۰

و فریاد و سوز و گریه می نمود

شاید و شکر و خورشید و شکوفه

عبدالحکیم بن محمد

و دعای فقیر بجا فظا جمال ملکه الله تعالی برسد ملتو ملک خدا نیکیه خالق الاصل است آن صبح آفاق صفا
را منظر انوار خویش گرداناد و بی وقتی نیست که خیال آن آئینه ضمیر در دل نمی گذارد و پیداست
که صورت این معنی برای آن نور معنی نهان نخواهد بود و سوا آنیکه و دادد اینست که چون خان
پاک و انبیا خان قدس سره بجایم قدس شتافت من خاکی بساد از زمین بوسان والا آستان
شاهزاده گاه نگار خواستند که باستین عنایت گرد کلفت از رخ بر افشاند از خاک بردارند از انجا که
من خاکسار را آرزوی آن بود که بیاوردی توفیق از سر زمین بگاده بانی بایم ناچار پذیرائی نور زیدم
و بگردار گرد بر خاسته بر ره افتادم انقضه یکد و ماه منزل ره نور دس کرده خود را باله آباد رسانیدم
چون در این شهر اتفاق افتادست افتاد صاحب روشن را نمی خواند انجمن آرای می چراغ دود و اقبال
فروغ جبهه اجلال اعتقاد خان پروانه التفات بطلب بنده روان گرد فسر کره تمام همان
پروانه را شمع راه خویش ساخته خود را بختل پر نور چون یور رسانیدم و از زمین بوس آستان والا کوکب
آن خداوند بلال در لب به اوج آسمان سودم با جمله آن مشتری فرو از روی مهر و چه بنده را
بفرمود درین باب فرو نداشت اکنون از عاشره نشینان مجاس آن خداوندم و فیض صحبت سخن
شناسان آن مجاس فیض بر اندخندم بعضی از اشعار طره غدار می گرد و ایستد است که

دلها بزدنک غمزات افکند	از آفتاب تو سر کشند چون فتنه گری	رحله تو با خط نکشد نگذارند
پاشی کبر غم عشق تو کاری دارد	از فیض جنون دلی و فکاری دارد	و عشق رخ تو زلف هم از نشانه
اندرد دل خویش خار خاری دارد	پاشی ای مهر تو بشیر آب گل با	خون گشت ز جوهر تو دل اسیر با

[illegible]

عشق تو ایامی است که در دل
بیاغی چون رو تو را در چرخ بیا

بیاغی ای صدمم بدل درون آورده از اشک بیارسته برون آورده باز ای تو گنگوی دل از سوخت و محبت والا نشان جوید راه بیاغی حیرت و حکمت بیافشده ام چون تیغ باب خشک قلغم شده ام عکس رخ تو اگر در آئینه فکد	شدن داغ محبت تو چشم دل با در گریه چنان سوی تو نیم نگاه چون خال تو نافه در خنجر بیا بیاغی آنکس که بود از فطرت بیا آرمی سر دهر کس از سایه چاه عمریست که کرده ام زمان قطع اندیشه صورت تو دل کرد بسی	از عشق تو ایامی است که در دل بیاغی چون رو تو را در چرخ بیا دیوانه بسایه در سخن بیا شد از دولت و توان نتوان فیضی یافت دل از خیال خام مانع شده ام بیاغی ای صدمم بدل درون آورده
---	--	---

آئینه در آئینه نه نیست لسی به ملکوت در فرخنده ساعتی حجت زمانی که سعادت بخویش
می بالید و عشرت شکلی نمی درزید و بخت چهره خودی افروخت و اقبال سامان ظهور می انداخت
و طالع مرده فرخی میداد و دولت عقده تمامی کشادگرانی نامه معنی طراز نکته اندیش سخنوری فکده
معنی گزینان سخن کوش استوه فیض آفرینان معنی نبوش رگباری بنجار سخندانی چمن سیری
مکرر ارمغانی رتبه شناس نبوش درمی و خردگرانی پایه سخج دانش گزینی و سخن پیرانی چهره ارمغانی
با گوهر آما می سرکه فکر فیض سگال نادر فن روشنگر آئینه سخن سید سرایه خوشی و انبساط خاطر اجاب
که دید بیت نامه آورد قاصد حرفش جمله سحر مدنی غلط گفته نامه بلکه باد و نامه باد لا
دست را از مساس آن سبک کل باز دمی خبر و نشاطی دست داد که بافتگویی در نیاید نایا چهره از مشاهد
آن حرز با صبر و فیضی حاصل شد که در جوهره خیال گنجینه نالنداد را از ادراک معنی آن کار نامه فصاحت
توقی پدید آمده که شرح گنجانی نداید سلامت و انانیت و جزا و جزا مضامین و نزاکت اشعارش انبیا
پروازی بیرون است و نیزگی ایامات و تشبیهات و تازی عباراتش از جویای شرح طرازی
افزون بیت هزاران نکته اندر بر اشادت به هزاران معنی اندر عبارت بهین چنان که
ایجاد موز و بستان نادانی و بقی خوان و نگاه بی زبانی اسم اگر آن الا فطرت بزرگ منش با کار توصیف
دیگران تعریف شاکستان مستغنیست بقدر استعداد اندازده دانش خود به تائید هر بزرگی و نسبت آن
والاصفات نمی افزاید آرمی میداست که پایه چه هر کل از اوصاف پروازی عقل سیولانی به بیادنا
نمی گردید و تزیین قدسی انشائی قمر حیه جامه و افزایش نمی گیرد و آب ریانه تائیدش کسری فطر

عشق تو ایامی است که در دل
بیاغی چون رو تو را در چرخ بیا
دیوانه بسایه در سخن بیا شد
از دولت و توان نتوان فیضی یافت
دل از خیال خام مانع شده ام
بیاغی ای صدمم بدل درون آورده
آئینه در آئینه نه نیست لسی به ملکوت در فرخنده
می بالید و عشرت شکلی نمی درزید و بخت چهره خودی
افروخت و اقبال سامان ظهور می انداخت
و طالع مرده فرخی میداد و دولت عقده تمامی
کشادگرانی نامه معنی طراز نکته اندیش
سخنوری فکده معنی گزینان سخن کوش
استوه فیض آفرینان معنی نبوش رگباری
بنجار سخندانی چمن سیری مکرر ارمغانی
رتبه شناس نبوش درمی و خردگرانی پایه
سخج دانش گزینی و سخن پیرانی چهره
ارمغانی با گوهر آما می سرکه فکر فیض
سگال نادر فن روشنگر آئینه سخن سید
سرایه خوشی و انبساط خاطر اجاب که دید
بیت نامه آورد قاصد حرفش جمله سحر
مدنی غلط گفته نامه بلکه باد و نامه
باد لا دست را از مساس آن سبک کل باز
دمی خبر و نشاطی دست داد که بافتگویی
در نیاید نایا چهره از مشاهد آن حرز
با صبر و فیضی حاصل شد که در جوهره
خیال گنجینه نالنداد را از ادراک معنی
آن کار نامه فصاحت توقی پدید آمده
که شرح گنجانی نداید سلامت و انانیت
و جزا و جزا مضامین و نزاکت اشعارش
انبیا پروازی بیرون است و نیزگی
ایامات و تشبیهات و تازی عباراتش
از جویای شرح طرازی افزون بیت
هزاران نکته اندر بر اشادت به هزاران
معنی اندر عبارت بهین چنان که ایجاد
موز و بستان نادانی و بقی خوان و
نگاه بی زبانی اسم اگر آن الا فطرت
بزرگ منش با کار توصیف دیگران
تعریف شاکستان مستغنیست بقدر
استعداد اندازده دانش خود به تائید
هر بزرگی و نسبت آن والاصفات نمی
افزاید آرمی میداست که پایه چه هر
کل از اوصاف پروازی عقل سیولانی
به بیادنا نمی گردید و تزیین قدسی
انشائی قمر حیه جامه و افزایش نمی
گیرد و آب ریانه تائیدش کسری فطر

عشق تو ایامی است که در دل
بیاغی چون رو تو را در چرخ بیا
دیوانه بسایه در سخن بیا شد
از دولت و توان نتوان فیضی یافت
دل از خیال خام مانع شده ام
بیاغی ای صدمم بدل درون آورده
آئینه در آئینه نه نیست لسی به ملکوت در فرخنده
می بالید و عشرت شکلی نمی درزید و بخت چهره خودی
افروخت و اقبال سامان ظهور می انداخت
و طالع مرده فرخی میداد و دولت عقده تمامی
کشادگرانی نامه معنی طراز نکته اندیش
سخنوری فکده معنی گزینان سخن کوش
استوه فیض آفرینان معنی نبوش رگباری
بنجار سخندانی چمن سیری مکرر ارمغانی
رتبه شناس نبوش درمی و خردگرانی پایه
سخج دانش گزینی و سخن پیرانی چهره
ارمغانی با گوهر آما می سرکه فکر فیض
سگال نادر فن روشنگر آئینه سخن سید
سرایه خوشی و انبساط خاطر اجاب که دید
بیت نامه آورد قاصد حرفش جمله سحر
مدنی غلط گفته نامه بلکه باد و نامه
باد لا دست را از مساس آن سبک کل باز
دمی خبر و نشاطی دست داد که بافتگویی
در نیاید نایا چهره از مشاهد آن حرز
با صبر و فیضی حاصل شد که در جوهره
خیال گنجینه نالنداد را از ادراک معنی
آن کار نامه فصاحت توقی پدید آمده
که شرح گنجانی نداید سلامت و انانیت
و جزا و جزا مضامین و نزاکت اشعارش
انبیا پروازی بیرون است و نیزگی
ایامات و تشبیهات و تازی عباراتش
از جویای شرح طرازی افزون بیت
هزاران نکته اندر بر اشادت به هزاران
معنی اندر عبارت بهین چنان که ایجاد
موز و بستان نادانی و بقی خوان و
نگاه بی زبانی اسم اگر آن الا فطرت
بزرگ منش با کار توصیف دیگران
تعریف شاکستان مستغنیست بقدر
استعداد اندازده دانش خود به تائید
هر بزرگی و نسبت آن والاصفات نمی
افزاید آرمی میداست که پایه چه هر
کل از اوصاف پروازی عقل سیولانی
به بیادنا نمی گردید و تزیین قدسی
انشائی قمر حیه جامه و افزایش نمی
گیرد و آب ریانه تائیدش کسری فطر

افزون نمی شود و درجه نورش از حد سگالی دتره آن گیر نمی گردد و بیتی سخن پرستم و توپای می تا
بسرختی بزد اگر پرستم ترا بجای سخن بدویر رسیدن نیا نامه ها از برای قاصدان نابینا
عذر خواه هست والا اخلاص بری نسبت بآن یگانه و دمان سخن بنبابه ایست که اگر تکلیف شوق
و درخواست طبعیت قلم کردار سرور کارنامه پردازی کنم می نباید و مقاضه که بخدا و الا است
اسطونش افلاطون را می رسد بحد مجتلی کشای حاوی منقول و معقول جرم نفوس و عقول و شکرانی
درون آگاه مولانا سعد الله که درین ایام بخدمت مذکور مخصوصند پذیرائی تحریر کرده فرستاده آمد
است که یکی از پیشکاران نجاس گرامی ارشاد شود تا بخدمت ایشان رساند و هماهنگی را بشده عامی خوا
سعی نماید غزلی که درین ایام بیرون تراویده بود بزبان قلم می آید امید است که مقبول طبع عزیزان
شود و دعای داعی جرم بخدمت خدام و الامقام سرایه خرد و رسی و دافش تپه و پی پلیر بزرگ نشی
و والا شکوهی خداوند طبعیت ملکی نظر پیوند فطرت خلکی شیوه آموز مستعدانی حیره فروز معانی تکلمه و از
تا و رفن پایه افراز اهل سخن تیز زبان تیر و شوق حق پرست حق نبوش خرم و گلی فیض آگاه مزاجانیت
رسانیده چندان اظهار شوق و آرزو مندی نمایند که مافوق آن در صحت آباد و هم خیال
کنجائی نداشته باشد مکتوب ۲۹ درنگ که عنوان محقق را خط خورشید آرایش میداد و مکتوب
بچند و غنچه را نسیم گرمی میکند و مقاضه فیض سیرامی اقامت بستگاه معنی شیخ مورد مقومات
الهی مظهر فیض نامتایی بقیه یاب سواد و بیاض فیض باب مبداء فیاض صریح انگیزان نام خود
به فیض است به رسیدن بخش طبعیت گردید بنام این زمانه که خط ماهر و بان را از رشک خشن طبعی
برین خاسته و زلف غالیه و بان از غیرت سطرش تن چون موکاتسه زلف سخن از سوادش
مشک اندود و چشم معانی از سطرش سر مآلود اگر سطرش را بال بهای فیض دانه مراست و اگر
حرفش از میوه نخل کلک خوانم رواست و ریای مضامین از سطرش در موج و اختر معانی از حرفش با وج
جان از عیان نامی روانش فیض می بر مول از معنیهای آبدار آب می خورد و در هر حدیثش حد نافه
خشن نهفته و از هر لفظش هزاران گل شبنم کفنه حاشیه اش چون حاشیه خاطر دوستداران هر روز
و عنوانش چون سرشت نیکوکاران فیض گستریت معانی در سوادش آشکاره به بود و از آن
که اندر شب ستاره بهنگارش یافته بود که هر چند از اکثر سواداران بومی مدعا نشام امید میرسد

مثنوی به حال شناسایی میوه هر زردانی سواد خوان خط پیشانی بیا یوان کت فرزند افغانو اچو بولقا
ادم اینه عالی بقا کد انا دیون شرح شوق و آرزو از انداز کفتن بیرون سست و از جو عمل کتوتن
افزون نه فکر ایاز طرازش است و نه زبان را نیروی گزارش آن مصرع مشتاق و مشتاقم و مشتاقم
و مشتاق بیک انگلی تموز دله آگاه است که نسبت اتحاد بنده با آن یگانه روزگار بنایه است که اینا طعنه
بیان آن توانائی نیست و شرح را در آن کار کنجائی زیجیت ز اتحاد و تراچون دعا کتو میم
که با و اندر گیتی بقای من جاویدند دانش پشود و محلی که در راج محل بودم ناصیه سایان والا انجاس
ترتیب روزگار نشانه کما گاه خواستند کن بنده را بیایه بندگی خویش رسانیده سفر از سازند از جا
که خیال دیگر در سر و دستم حکم سر نوشت سر از خط پذیرایی سپیدم و طومار جاده را یک قلم و نوشته
بسواد خط پنهانم چند روز در آن شهر مقام کردم و در گوشه جا کتو چند مسازان خان بلند آواز
شایسته خان زمره دعا با کتو ساندن چون من مینوار آینه گ و دیگر بودنا شنیده انکاشتم و از آن دیار
ماند نعمه از تار بیرون آدمم اکنون بخطه فیض لباس اله آباد رسیدم اگرچه فخری اخرم مقتضی آنست که
محرر نواب پیر کو کتو شجاعت خان کار این زوره را فروغی بخشدا من بی آب میخوام که اگر آب خورد با
از فیض صحبت آن پیر بجای سخن آب رفته بجای آرزو باز آرم ازین رگزد و لم از صحبت آشنایان
و دیگر آب نمی خورد و بی اعتیاد بهم شهر خطه جو نوگرانش مسکند قطعه تایافته ذوق صحبت دل به
ز توام جدا نخواهد ازنده به توام از انت خواهم به آن کیست که او بقا نخواهد اگر همین دل گری
آن گرم آشنای سخن پروانه شمع دوده اقبال چراغ انجمن اجلال نواب خرداب نور جبین معانی
ناب چراغ فیض جاودانی مجلس افروز ابل خرد اعتقاد خان بطلب من بنده رسید و پیر تو التفات
از آن پروانه روشن گردد پروانه دار پرواز کنان راه را در نور دم و با نهاران شوق سرگرم ره
نور دی گشته از گریه بامی صحبت احباب افسرده دماغی خویش را چاره سازم و در حلقه اعتقاد
پرستان در آمده حلقه بندگی در گوش جان اندازم بعضی از زاد بامی طبیعت را که از ازل
بیت ستمد سجدت فرستادم امید که چون در مجلس آن شناسایی اصلت معنی در آیند دست نشین
گردند و سرمایه قبول بدست آرند مصرع بقائی ابل معنی جاودان باد مکتوب درین ایام فیض
را در خج بنده دخل تمام ست و جزاے شرط سود همه زیان عارض را چون روی آن نیست

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱
 ۴۸۲
 ۴۸۳
 ۴۸۴
 ۴۸۵
 ۴۸۶
 ۴۸۷
 ۴۸۸
 ۴۸۹
 ۴۹۰
 ۴۹۱

ای دینار و شصت سکه

از محبت و عشق باشند

و دست ایشان
مستقیم بود بر زبان است
یعنی مستقیم بود و خوشنود

۱۳

ای ذات آن نیست
و آن نیست

انسانی

که در وجه مرسوم بنده برایش یکماه درست سازد و اگر چه فی مابین بخواهد ازین باب یادگرفته می آید و خط می شود
از آنجا که نزد ارباب دیوان سخن سنجی و نکته طرازی اعتباری ندارد و یک قلم بواسطه ضابطه و برهات
گذرانیدن روی اجمال می درزند و ایشان از ضابطه نمی گذرند و نه برهات از دفتر میگذرانند و بکلی
همایون رسیده و باشد که در سرکار خان پاک روان سمیع خان آغچه اوردیم و جمعه قطعاً ضابطه نبود
که ضابطه بنده نگاہ دارند و بر ملا زبان ظاهر است که در سباده می ملازمت مقدمه ابراهیم و گفتگوی یک
در تصور و تصدیق جهت آن بود که موجب بنده منتفع الحصول نگردد و پیوسته حصول این ممکن الوقوع
بود اکنون بخلاف عبارات این داعی با خلاص در ابتدا می حال چون جمعه آید سوریه برات نماید
و همچنین در ابتدا می حال غلط است و اول بسم الله اگر همین بهرانی ملازمان فخر ماه این محترمین سران و اقبال
جناب باده به چه شواست و اگر ضابطه هم مانند قصور معاف شود و هیچ قصور ندارد امید که فرمایند و بهر حال
که رویداد یعنی راهسورت و بند زیاد ازین تصدیق نرفت و اگر از دیوان فیض بینان شیخ فیضی فراغ
دست داده باشد است و ازنده نیاز نامه بفرستند و با سال رساله فارسی حساب فارسی نیز نیست پس
نیا میند دارند تا نسخه آن گرفته آید انشاء الله الحسب ما توبت بوش گزینا یک حکمت اندوز افشیش اند
و با صرافه و پیش چون حسن مشترک اس ورونی را از از اند و چون عقل فعال نفوس ملکی را پیش فکر
شان که کام فرسای جاده بوش گزینی است بهر حال ایشان رفیع و طبع شان که فروغ پیری و عینا می است
شیوه اثر ایشان گرفته و کسب یاضی ریاضت کشیده اند و علم الهی را بطبع خویش گردانیده سخن را با ایشان
دوستی جانی است و خاموشی زیاری بانی بیک خیال و ضمیر همان شان چون صورت آئینه برای تعیین
بیتوان دید صورت سخن بهر حال شان چون جوهر تیغ محسوس میتوان کرد و چه قلم شان سیر گاه معانی است
و جبهه دوات شان نهانخانه فیض جاودانی است و بوعالی سینا از دیدن نیرنگی کلک شان چون سیر
مصنوع خویش تن بجایگاه کاغذ و دوات و حکمت طراز خشب از تنگ فی طبع شان چون ماه موضوع
خویش در چاه خجالت افتاده هنگام آشپدازی معنی از خم دوات بهر لحظه افلاطونی بر می آرند
و وقت چهره طرازی حکمت بهر ساعت بدستباری خامه انوری خانی می نگارند و خوشنویس بویان
دانش گشته اند و خط حکمت را بیامی قلم نوشته بیت لبان جوهر کل را از افلاکند به تمام فیض
و بهر پیش و جمله لوراکند به میدانند که علم سرمایه زندگانی جاوید است و سرمایه کامران امید

۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲

تنگ است و کم هم میرسد و کشتی تنگ فراخ است و فراوان بدست می آید ناچار با تنگی و فراخی
روزگار و راخته از بخت و خرسندی گزیدیم و چشم داریم که بعد ازین آن کشتی که در نظر گامدولی الایضا
ست از موی آن دیده و چون کشتی چشم بر دم این نظر گزین و پستی تنگی ننگند اصطلاح و برق
ماه و سمیت بحر خضرست کشتی امید آن که فیض آشنا با حل مقصود باد مکتوب **۳۵** حکیم که
تقویم جسم انسانی را بجد اول عروق آراسته آن بهین منظر معنی احسن تقویم را بنظران سعادت پیرا
مقصود دارد انا و اگر چه دیوار مجوری در میان حائل است اما چون دلها می محبت اساس همایه
دیوار بدیوارند جاری آن نیست که طرح نامه پروازی انداخته آید پیدا است که محرمان خلوتکده دل
و مهر و رزان دوری کسل مکتوب را که می گانه را دست در نهانخانه محبت نمی خوانند و پیغام را
که گنج گنجی طراز است شایسته زبان نینداند اینجا اگر نامه در میان آید و خط میگوید و اگر نامه زبان
کشاید نرمی شود بیت میان دو ستارگان رسم مکتوب و قلم از خود تراشیدست گویا به چهریان
حالات من لی آب برین آیین است که بعد از انقراض سفر و یاد گذشتن آب های بولناک
در الطاف خدا یگان دریا دل آب زفته بجوی امید باز آمد و چشمه سارا طم سیراب گردید بیت
طبع شده گلشن از عطایش به آب شده روشن از سخایش به بدست یاری گلک تر زبان از عبده
پاس گزاری الطاف آن صاحب ایرنوال بیرون آمدن و شوارست مصرع شمار قطره
باران کسی چگونه کند و در انجمن هایون آن خدیو والا اختر چندان روشن دلان گرد آید
و آن والا شرف و حلقه روشن دلان بگردار ماه باله نشین دیده افروز از باب نظر
گردیده از حاشیه نشینان آن مختل فیض پیرای ذکر بعضی اعتراف زبان قلم می آرم و ازین
نام شان سخن را بلند آوازه می سازم تحت مولانا می آسیمی که آب حیات از گفتارش فرو چکید
گلکهای معنی از گلکش بر دیده بهار خنوری را نسیم صباست و چشم آشنایی ایگاه آشنایت گذار
را بر افراشته و بجان سپاری بهره بردارشته آئینه طبعش خیال انگیز است و بهره بخشش نیکو
عمری به بخش شناسی قلم گذرانیده و روزگاری در فراجدانی سخن بسیر برده و با تیغ و ساز است
و با قلم همراز و دم مولانا جلال که خرد را بهین او ستاوست و فضل را خسته و استعدا طرح
سخنان نو آئین انداخته و طرز تازه لونی تازه ساخته چشم خرد را ز نور و شانی است معنی بیکانه

[illegible]

باب اولی فی شرح منشور روح القدس بهم و چرب و نرمی گفتارش و لبامی افکار را مرهم دیگر
 مولای کلامی که خوش کلامی بنیاد کرده اوست و نشان نکین نیک و مرد و آهنگ نکته سرانی را
 بگزیده و آوازده گفتارش بهر مقام رسیده اگر لطیفه سخن او را سرمایه انبساط دانه رواست و اگر
 طبعش را لطایف آن ظرایف خوانم سزااست ریاضت سخن از بهار طبعش بگرفت و بگرفت و بگرفت
 و نشان نکین بگرفت شک آب و گرفته و دیگر بولانای بدی که بد که بد بگرفت و بگرفت و بگرفت
 و نشان نکین بگرفت شک آب و گرفته و دیگر بولانای بدی که بد که بد بگرفت و بگرفت و بگرفت
 که بوجای گرفت نیست مشکین نفسی است که اگر دم از طیب زندگانیست دیگرین غمیف که بود
 و آورده و پیت است آب روی من از صحبت یاران ملی پرشته را قدر و شرف از پهلوی کوهر
 بود و درین ایام و شهرستان سخن یعنی دیوان چنین موز و دان منی ترا و که با هم نسبت بودی
 و از دیوین گزیده اند و هر یکی بصفت خاص متصف شده جمعی برزم طراز ساخته و قومی
 برزم سازی پر داخته بعضی در آئین نغمه و چستان شعبده انگیز و نیزنگ ساز گزیده و برهنه
 باند ز و نیک نیکو نشان را آگاهی درون تشیده و شتی از مشکین نفسی از دم طیب ده و جوی
 بامین طفلان بجا مال کشته و طایفه چون شادان موزون با مشوه و ناز انس گرفته و با هم چون
 می شتوان مفتون با سوز و که از خود پذیرفت انشا الله تعالی به از نظر آن دیده افرودیش
 خواهند داشت و از مردمی آن والا نظر نظر خواهند یافت و السلام ایات

بزم با نگار می دهش جا داشت
 شب بخورشید آتش زیر پا داشت
 ایات بر که از غمزه تو آگاه است
 نیند اشک نمیده آهست ایات
 گل شده از رشک تو زشت و تباہ
 تو بایام حیا با تو همچو آب و گهر
 قدم برین نهد مامن ز منرا خویش
 که گل بر دست از رنگ خدا داشت
 بگاہ جلوه سرو قامت او
 بر نفس از اجل ایمان نواہست
 دیده چو بر روی تو نظر کرد
 غنچ گل خوش کفنی پاره کرد ایات
 بهر عشق تو مژگان آید دید از رنگ
 بود چو صورت آئینه زیب محفل خویش
 نکرد آرم بشکام وصالش
 ز شوخی آتش بر لبامی پا داشت
 چون حیات از بوی عشق تم
 در ددل غمزه را چاره کرد
 زهی بر بوق عرق پر در آفتاب اهر
 بساؤ آنگه بسته چنان بگر ایات
 عشقی آن که گرفتار جلوه خویشند

[illegible]

۱۲۰۰
 ۱۲۰۱
 ۱۲۰۲
 ۱۲۰۳
 ۱۲۰۴
 ۱۲۰۵
 ۱۲۰۶
 ۱۲۰۷
 ۱۲۰۸
 ۱۲۰۹
 ۱۲۱۰
 ۱۲۱۱
 ۱۲۱۲
 ۱۲۱۳
 ۱۲۱۴
 ۱۲۱۵
 ۱۲۱۶
 ۱۲۱۷
 ۱۲۱۸
 ۱۲۱۹
 ۱۲۲۰
 ۱۲۲۱
 ۱۲۲۲
 ۱۲۲۳
 ۱۲۲۴
 ۱۲۲۵
 ۱۲۲۶
 ۱۲۲۷
 ۱۲۲۸
 ۱۲۲۹
 ۱۲۳۰
 ۱۲۳۱
 ۱۲۳۲
 ۱۲۳۳
 ۱۲۳۴
 ۱۲۳۵
 ۱۲۳۶
 ۱۲۳۷
 ۱۲۳۸
 ۱۲۳۹
 ۱۲۴۰
 ۱۲۴۱
 ۱۲۴۲
 ۱۲۴۳
 ۱۲۴۴
 ۱۲۴۵
 ۱۲۴۶
 ۱۲۴۷
 ۱۲۴۸
 ۱۲۴۹
 ۱۲۵۰
 ۱۲۵۱
 ۱۲۵۲
 ۱۲۵۳
 ۱۲۵۴
 ۱۲۵۵
 ۱۲۵۶
 ۱۲۵۷
 ۱۲۵۸
 ۱۲۵۹
 ۱۲۶۰
 ۱۲۶۱
 ۱۲۶۲
 ۱۲۶۳
 ۱۲۶۴
 ۱۲۶۵
 ۱۲۶۶
 ۱۲۶۷
 ۱۲۶۸
 ۱۲۶۹
 ۱۲۷۰
 ۱۲۷۱
 ۱۲۷۲
 ۱۲۷۳
 ۱۲۷۴
 ۱۲۷۵
 ۱۲۷۶
 ۱۲۷۷
 ۱۲۷۸
 ۱۲۷۹
 ۱۲۸۰
 ۱۲۸۱
 ۱۲۸۲
 ۱۲۸۳
 ۱۲۸۴
 ۱۲۸۵
 ۱۲۸۶
 ۱۲۸۷
 ۱۲۸۸
 ۱۲۸۹
 ۱۲۹۰
 ۱۲۹۱
 ۱۲۹۲
 ۱۲۹۳
 ۱۲۹۴
 ۱۲۹۵
 ۱۲۹۶
 ۱۲۹۷
 ۱۲۹۸
 ۱۲۹۹
 ۱۳۰۰

چون خل شمع دو اندر شمع در دل خویش مکتوب آفریدگار سپهر و انجم در جات معنی را انصیب آن
شمس اوج معنی گردانا و مهر و زردیرین منیر بنگام مراجعت ازین که تمام در دست و پنه بود از زبونی
اخترونا مازی طالع شرف اشحال آن اوج گرامی معنی توانست یافت استوانست اکابر اعلا
ضمیمه که کوکب فطاش المهرین شمس است درین شهر اقامت گرین است لیکن از انجانب
رسیده بود که کوه لانا نور محمد روشن ساخت که آن روشن را می چند ماه است که پنهان از نور و در انوار خویش
شرف خویش گردانیده و چون مراجعت نکل نبود از سعادت ملاقات بی بهره مانده پس ازین است
یکی از سیاهگان منازل نور و جزوی از اشعار خویش فرستاده بود روشن است که نظر آن دقیقه
شناس در آمده بر بیت در بیت الشرف کوکب یافته باشد درین نامه نیز بیستی چند اگر چه
و زویرطالع نیست اوج ظهوری یا بنظر سعادت از خواهد رسید تا نظرم روین آرایش دیوان فلک است و چه

آن قیقه یاب سخن بلند باور باغی
از دولت دو مان توان بخشی یافت
مهرده قتاده اندر گرفت و شنید
باغی حیرت زده آینه ز خود بینی است
کله زنی نویدت و این بینی است
چون نامه زرد و دم آگاهی یافت

آنکس که بود از فطرت آگاه
آرمی نبرد ویره کس از باغچه باغی
از بست اشاد بحر آگاه نیستند
خون گشته دل از سینه آینه است
باغی در دروغ و اغتشال غمیده کشید
در خط شد و تیره گشت بر خود چید

در صحبت و الا نشان جمع دیده
جان و خرد آگاه نیند از تو حید
بهر حجاب قفل و موع است کلید
از شمع حسن تو چرخ شد معلوم
کان بست دین و عهد گفت و شنید
مکنه کمال روشن را اینکه


خوشید ازین مبنای او حکمت اشراق و زبده روشن است که از اشراق تمیز و در زبده تمیز برانگاو
میدانند و در شناخت این معنی دقیقه فرو گذاشت نمی کنند بیت در دعوی محبت چون صبح صادق
از پیش منیر خوانست از رومی اتحاد دید اگر بیان طیش ل پر داخته آید نفس فکرم بدست یاری
انامل حرکت می آید و اگر شرح اشتیاق نگاشته شود نامحلی می رودی نامه بر بخت جادوی گراید
اگر چه پیش ازین برخی از زاد و بومی طبیعت را از این ظاهر فیض نوالا جلالت خود کمال مدایه بقا
که مجموعه اخلاق جلالی و مایه ادب خرد سگالی است و از هر کسب کمالات معنوی پیش ازین
قافله معنی شناسان فرستاد و بودم اما چون او را اهل سخن نوالا ناسیه که از انفاش بودی
معنی هشتمین نشینان معنی می رسد خواست که بجانب خطبه مبارک چون نسیم سبک قمار میراند

انکساری غیر صحت آمیز

مکتبہ اسلامیہ

۱۰۰

مجلس



بعضا و سببوں
کے وہ دوسرے
میں

الحمد لله
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله

بودن مخصوص مؤلفین

لفظ اینیم اکثر نصف است
وقوع شده است

وصفت خلافت الاسلام

شعبه حقوق و فقه

مجلس شورای اسلامی

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

مجلس ششم باقر

و دسترس ندارد و بکیرین جبرج از دست آن تهیدست که با فلاس نکشت ناست برمی آید کوتا ہے
نمی کند از بمرکت است اورا از کار سازی و تی شانہ گردانیدن دور از کار می نماید و اگر خال است
اورا از خال پرداز می روی روانش و خوار می آید ازین روزلف و ابر پریشان خاطر است و خال کردار
تیره روزگار گاهی از غم و غم می شود و گاهی از شرم تیره می گردد اگر به تیاری لطف آن بهار
چندستان فیضیانی گل زین بدست آن بی برگ افتد تا این بود اواران که مانند برکهای غنی
با هم نوش پویند و شرم قناعت کاشته باشند و از غنچه چینی و تنگی واریه به سال
خوابند و گردید و سوس مانند زبانه ادا سے پاس خوابند و بدیت تابو و زندک
خضریتی جارید و بهر بادا چین و زو آب بقا مکتوب آن اندیشه ضمیر روشن است که پیولا
آشتی از روز اول صورت پذیر شد با آنکه از فیض ملاقات روحانی یک نفس
تہمت آلوده و مجبور می نیست دل ساعت بساعت طپیدن آغاز می نمود و خاطر عکین
ناشکیبائی می ورزد و چون غیرت منقودست و غیر ناموجود طبع خلایق را از شیوہ محبت
و اتحاد گزین نیست از بعضی غریزان شنیده شد که محمد ضمیر برادر این بود از یک یک تربیت آباد
خطه بهار از صحبت رنگین آن بهار گلشن خندانی رشک فرامی سبز بخندان روزگار است و با عیان
که چون شاہدان چار بار و از ہا سخاۃ ضمیر آن چہرہ آرامی معنی و پیشگاہ ظهور بجلوہ گزینی آمدہ اند و
بقدم ہمایون خویش منتہا بجان سواد نشینان خطہ بنور گذاشته اند چشم دل را از شاہدہ حسن
معانی آن روز دمان نو خط شادمانی دست داد و بدیت بزینی کہ شود و شعر تو جان آب روان
پردہ گوش کن دابل سخن یا اندازہ بعضی از اشعار شکستہ استہ کہ خانہ این شکستہ نفس بستہ بقلام می آید
محقق است کہ حاشیہ نشینان مجلس آن فرمان روا می اقلیم خندانی را بن خط نسخ ننخواستہ اند کشید
مکتوب ایزد تعالی سعادت جاودانی را مساعد آن اختر سعید اوم و اختر گرداناد بیگان
آرزوی صحبت روح افزای آن آبر بخش معانی از اندازہ تر زبانی ملک طب اللسان بیرون
دوسہ روز است کہ من بی آب و رین بہر فیض بہر سیدہ اصم و جہوئی آن حشمہ فیض میسکنم
دیوینکے از آشتیان گفت کہ آن بچہ پیمای معنی در کشتی بمنزل گرفته است و شش و شش سفینہ
سخن ساخته همان ساعت این مہر گزین بمنزل آن ماہ سپہر معانی رسیدہ اما چون اختر

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

تست آلوده حتی ایمن پاینده دارا و متضرع کم مباد از سر ساینه آن آفتاب مکتوب می آید و تعالی
و تقدیر آن نیک اختر را مسودا عاقبت و محو و عاقبت گرداناد از آن ساعت که بر مبنوی توفیق
این بنیادمند درگاه الهی بآن گمانه نفس آفاق بحدی که نیست ازلی و ابدی و از اتصال ملاقات
ساقی شک فرمای عقول و نفوس گردیده دل را تاب شکیبائی نازده است و طاقت طاق شده
ملبس است که اگر قید حوصله و اس را که پیشکاران نفس لاطفه اند از شاعل صوری که در نشانه عظم
از انبار گزینیت فراغ حاصل باشد و فرصت بفرانج حوصلگی و صوف بود و فوالب قدم فیض ازوم
خویش تنگیه فقرای باب القدر امقام نمود گردان و فقیر را سپاس دایمی الطاف خویش معترف
فرمایند بیت چو سوی کلبه یابانی عجب نبود اگر ز سینه بر آید و لکم با استقبال و چون توقف
آن فرمانروای شهرستان فضل درین شهر پیش از دوسه روز گمان نبود بنا علی بنیاد صحبت گرامی
را مانده است منتعل از منتقات مرده باین گشای مصبح گردید و پیشتر غرق بهار باعث تازگی
و مانع گردید و طبیعت پژمرده را گل شکفانید بیت بود باد بهاری ناگل افشان و بهار از نرم
خلقت و عرق باد مکتوب که بهار و حکمت الهی طبیعی آن منتخب دانش نامه جز و کرباد و بیت
که بنده با وجود بیداشی از روی دانش نامه رئیس الحکما و ارد چون شنیده شد که آن کتاب در
سرکار آن شکر کار شناسان است طبع پس پیشه را از سر نو باز روی آن کتاب سر و کار افتاده
بالجمله نسخ کردن آن کار نامه حکمت موقوف بر التقات آن خرد پژوه دانش گزینیت امید که
بار سال آن ربی را سپاسدار جاوید فرمایند مکتوب که بهار و فیض نور الانوار مخصوص آن
چشم و چراغ دوده معانی با و ماست که این خاکسار ساحل در لب شسته فیض صحبت آن بحر
فضائل است پیداست که بحر چون از موج خیزی بسوی ساحل وان میگردد و ساحل را آبی بر روی کار
می آید و از شکوه بحر یک قطره نمی کاهد بنابرین مقدمه اگر صبا بنگام طلوع غورشید بقدر و کمالات
آن اختراوج سعادت متزل این فخر گزین چون متزل ماه فروغ اند و مشرف گردد
از التقات سامی که مانند یقین آفتاب نسبت بجهو فیض گیران چه نام و چه خاص است بعید نخواهد
و فرواری باین امید بنابر انتظار شسته پر و ده چشم پانند از خواهد ساخت و جان را از زیر
استقبال روان خواهد کرد و قطعه امی که ازین آشنائی تو به با گذشت آشنائی تو چه شود

انجمنی منبر



1950

Figure 6

100

مجلس

1990

مجلس

100

۱۰۰

160

بہارِ نبویؐ

مجلس

مجلس شورای اسلامی

نفاذ

تاریخ ۱۳۰۲

الشيخ محمد بن عبد الله

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

مجلس شورای اسلامی

علوم و فنون

۹۹۹

10

[illegible]

بخشدست آن ماه بگذرانند روشن است که انجمنیان آن ماه مثلث محظوظ و درین سخاوت خواهند فرمود
 دعای این مکررین روشن دلالی که از ضیای نورشید فیض چون صبح صادق فاسم خوانند
 خواهند رسانیده السلام مکتوب بیت امی طبع تورنهای معنی + وی خامه تو عصای معنی +
 عصای هر وقتی بنده که از جور روزگار گریه و کارش افتاده و از سرخ سفر خشک چوبه
 گردیده اکنون خیال سیم در سرش افتاده است می خواهد که سروریم سفید کند و از فقره سزایه
 سفیدکاری بدست آورد و بگردان عصای گیم دستگاه دیدضا حاصل نماید ازین ربکذریا چون
 بخشدست گرامی شتافته امید آنست که ملازمان بزرگ سرکار خویش فرمایند تا آن دست خوش را
 که چون زر ساخته از بی سبی نجات بخشد و تاج سیمین بر سر گذاشته سر فراز گرداند مکتوب
 تراوش آموز چشمه فیض آن بحرهای معنی رایا و برادر کترین آشنایان سخن منیر چند روز است که
 باین شهر فیض بهر رسیده و ازین ربکذریا آب گرفته بود و روان شدن و قطره رزون
 جرأت نموده خواست که درین یک دو روز که اینجا است از فیض صحبت آن آب خوشتر و بهر
 گردد آری مصرع توان گذشت تشنه لب از چشمه حیات به چون خوبان دریا فیض خوش
 آشنایان و برخی از زادهای طبیعت را که درین راه از طغیان سیلان با وجود سفینه نشینی غرق آب
 گشته اند بخدمت گرامی روان کرده تا بر محروست آن پاک و ان عبور نمایند و آب دستگیر
 آشنایان هم رسد بیت نامر و ان بخش بود نکته تره چشمه عمر قوی آب مباد و مکتوب باری تمام
 از آسودگی و کار این داشته بخت روز به کرامت کناد اگر چه بنده اندیشه خواستش را که با خطا یا
 استغناست نوبت کرده ام الا از انجا که گفتات شرفه الفواد صاحبان رهی اودناب دل شتافته
 لا جرم و خواست دوسه خوراک شربت عتاب که شمر و فساد خوانست و درین شهر از سیوه بینایاب
 نموده می آید تا بوسیله آن از تیر زبانی شتر و نیش زدن فساد رسائی یافته باد امی سپاس پسته وار
 چوب زبای و طب اللسان گرد و پیوسته بی نصیب شان باد مکتوب صاحب فقرایکی از
 گریه بچه های خانه زاور که از دریا زلفی زندی رهی نامزد فرموده بودند اگر از شیر خوارگی برآمده باشد
 بر حسب عده بکلبه بنده فرستاده دهند تا قدوم بخت لزوم آن سلاک دودمان نجات را فرخنده
 و بایون دست به پاسداری جاوید قیام نماید مکتوب همواره طبع آن چلیغ دوده سخندان روشن باد

انشائی نرسد
 و این جمله را در کمال
 قیاس با هر
 شمس ساری
 حساسند بسیار
 نقطه و استواری
 مع عصای
 سیمین
 چاک و
 فیض از حیات
 بود و
 باین
 سلاک
 شتافته
 سیمین
 دل و
 کلبه
 در زمان
 باشد که
 سلاک
 نقطه و

غزل یکم شرح بر زبان شمع در آمده با آنکه منی حبیب و مگو سوزندارد نوشته میشود امید که منظور
 نظر آن انجمن افروز معانی گردد و دی شب و درنگ میکشیدند شبیه در زمین غزل شمع چراغ باشد
 غزل پروانه رویت نیز از طبیعت این نوشته دل سزوده و ن خالی از سوزی نیست تحریری با فغریه یک
 از دیبانه دوباره فکر ایامی رفته بود نیز گفته بقلم می آید جای اصباح خالی است و غزل با زبان رویت
 که از طبع آن ابرینسان غنوری بیرون تراویده کشادگی معنی و شکفتگی و بشکی الفاظ آنرا یکدفعه بر زبان شمع
 آرمی سخن پیر چنین باشد باست که نگه در رویشان از فیض بخدم آن مسند آرامی چار بالین از فضل
 آرایش پذیرفته چون اسپ بهی گام نه خوا نگاه عدم گردیده و پیامدی عذر لنگ از محرومی ملازمت
 شمساری ندارد از آنجا که پای شمع در میان نیست اگر فردا به تمام صبح آن والا نگاه کالین باشد
 بقدم میمنت از دم کاشانه افتاد گرداند گنجایش دلد مکشوب بهواره آب حیات طبع آن
 آبرو بخش معنی فیض گستراده دیر یازست که این قطره زن وادی طلب جیت رباعیات سحابی که
 از الفاظ ترش آب میچکد لب تشنه است اگر این نسخه را که به نیز دوشی کلک گوهر نیشانی افضل محمد کاظم
 ادام الله فیضه به وی کار آمده بسوی این نفسیده جگر و این نمایند تا از معانیهای سیراب باتهای
 شسته اش فیضیاب جاوید گردیده با شمع کار نامه فیض ترشح سوزیگ ابر قلم گرد و احسانی است
 که پاس گذاری آن چون قطره شماری باران دشوار است والسلام مکشوب است الحمد الله که نخل
 امیدم بیار آمده و غنچه از زویم شستن آغاز نهاده و بنم غیر وزمند و آخر تم هیچ اگر گردیده و طاس علم
 فیروزی گرفته و روزگارم فرخندگی گزیده عیت دل زده خال کامرانی من به کرده توفیق معنایی
 من یعنی برهنه نونی سعادت و یاور می اقبال بوالا آستانه رسیده ام که بنگام خود پشانی چپیده ام
 میوه ام سود و وقت زمین بوس لب چشیده آفتاب میتوانم شست عیت چه آستانه که اندیشهای
 عرش خرام در سخن نشاند بگری بگاه تو سفش و پر ازین سخن باسمان دعوی به سری نکند حرف
 والا من لکنی بر زبان دارم که دولت فیض پرورده اوست و بخت سبز کرده او و ثنای فرود غ
 رایش به ستیاری قلم گاشتن مبتاب را بگزیمودن است و ملح ستایش ضمیر نیش در زمین نظم
 انداختن خوشید با گل اندودن و از آس نعل سمنش آینه سکندری توان ساخت و از سنگ آستانه
 قدرش سحر سلیمانی توان پرداخته لفظ تمامی شنایغش تن یعنی در داده و بیت از شوق مدحش

این غزل یکم شرح بر زبان شمع در آمده با آنکه منی حبیب و مگو سوزندارد نوشته میشود امید که منظور
 نظر آن انجمن افروز معانی گردد و دی شب و درنگ میکشیدند شبیه در زمین غزل شمع چراغ باشد
 غزل پروانه رویت نیز از طبیعت این نوشته دل سزوده و ن خالی از سوزی نیست تحریری با فغریه یک
 از دیبانه دوباره فکر ایامی رفته بود نیز گفته بقلم می آید جای اصباح خالی است و غزل با زبان رویت
 که از طبع آن ابرینسان غنوری بیرون تراویده کشادگی معنی و شکفتگی و بشکی الفاظ آنرا یکدفعه بر زبان شمع
 آرمی سخن پیر چنین باشد باست که نگه در رویشان از فیض بخدم آن مسند آرامی چار بالین از فضل
 آرایش پذیرفته چون اسپ بهی گام نه خوا نگاه عدم گردیده و پیامدی عذر لنگ از محرومی ملازمت
 شمساری ندارد از آنجا که پای شمع در میان نیست اگر فردا به تمام صبح آن والا نگاه کالین باشد
 بقدم میمنت از دم کاشانه افتاد گرداند گنجایش دلد مکشوب بهواره آب حیات طبع آن
 آبرو بخش معنی فیض گستراده دیر یازست که این قطره زن وادی طلب جیت رباعیات سحابی که
 از الفاظ ترش آب میچکد لب تشنه است اگر این نسخه را که به نیز دوشی کلک گوهر نیشانی افضل محمد کاظم
 ادام الله فیضه به وی کار آمده بسوی این نفسیده جگر و این نمایند تا از معانیهای سیراب باتهای
 شسته اش فیضیاب جاوید گردیده با شمع کار نامه فیض ترشح سوزیگ ابر قلم گرد و احسانی است
 که پاس گذاری آن چون قطره شماری باران دشوار است والسلام مکشوب است الحمد الله که نخل
 امیدم بیار آمده و غنچه از زویم شستن آغاز نهاده و بنم غیر وزمند و آخر تم هیچ اگر گردیده و طاس علم
 فیروزی گرفته و روزگارم فرخندگی گزیده عیت دل زده خال کامرانی من به کرده توفیق معنایی
 من یعنی برهنه نونی سعادت و یاور می اقبال بوالا آستانه رسیده ام که بنگام خود پشانی چپیده ام
 میوه ام سود و وقت زمین بوس لب چشیده آفتاب میتوانم شست عیت چه آستانه که اندیشهای
 عرش خرام در سخن نشاند بگری بگاه تو سفش و پر ازین سخن باسمان دعوی به سری نکند حرف
 والا من لکنی بر زبان دارم که دولت فیض پرورده اوست و بخت سبز کرده او و ثنای فرود غ
 رایش به ستیاری قلم گاشتن مبتاب را بگزیمودن است و ملح ستایش ضمیر نیش در زمین نظم
 انداختن خوشید با گل اندودن و از آس نعل سمنش آینه سکندری توان ساخت و از سنگ آستانه
 قدرش سحر سلیمانی توان پرداخته لفظ تمامی شنایغش تن یعنی در داده و بیت از شوق مدحش

از دود صراغ آغوش برکشاده و قلم از وصف خلقش شاخ شکب بیدست و زبان از ثنائی اش
بهری چشیده خورشید از صحنه رخسار ویش و عیضا حسن تقویم روشن سست از خلد شائش است بیام
فی وجوه هم جزین است تا عرضش را بپای صبا خوانده ام پای صبار زمین رسیده و تا حلقش را
بگشاید کوه گفته ام گنگ کوه آشکارا گردیده اگر بیت چون ابروی جبینان نرزشان این بیت
تواضع نم کند سر است و اگر صراحت چون قامت نازنینان ^{تسلیم چشم از جا خمیزد و اسیر} چشمش از جا خمیزد و اسیر
او که تکرار نماید است کوکب بینی را با وج سپهر رسانید و تیغ مغربی او که خشان تر از خورشید است هم بگل
دو پیکر از انبیه اگر از خلق آن مشکین نفس مضمزم نیم سخن را نکند شک می تو اعم بر درو اگر از شکافید
آن بهار طرقت حکایت کنم گلستان جنینیت تو اعم گردنی دولت بخت که پستاری او گزیده و جوی
دولت سعادت طالع که نظر کن او گردید آینه ازین که با ضمیمه صفاش مشایخ است خود را با حسن وجه
می ستاید و خوشی ازین راه که با راسی روشن او می تی دارد و مرجع از شادی صحبت می آید قطعه
لطف او امید را سرمایه عیش آمده بخت او اقبال را کیفیت عهد شباب به رنگ گل خوشه شریف
مدحش از شاخ قلم به بوی عود آید به نغم طعش از جوب رباب به رسالی اندیشه آن غنچه می سبزه
سیره کیش از آن که خرد می یابد در کتاب لطیفه گاه او پای نفس و وار شود بر روی حسرت
در می باید که بکدامین جوانی خواهد کرد و بچه اندازد و با او دوستی که او نخواهد
بید به هر گل نه نمیرایه همه دو کاست پنداری ده که بپای آب و قند می رسد که از کانی قلم می
آن صاحب نامور را مذکور سازم اما چون زبانم آب بکسرتن وضو مانده و از آن کانی قلم می
پیداخته ناچار تکلیف شوق نام بیاگویش بر زبان می آورم چون سخن منست یک نام است اما خواش
بزرگوزن شک فرماید دل تا در گوش با استقبال آید اکنون ای معنی بیوان مرا بگویش شود و گوش را
جمله هوش سازید تا دریابید که اسم سامی آن خداوندیت و صدق مدح کیست ثواب بقیه
زبان سخن پرورن فیضسان دانشوران خورشید می باشد در شبه سحر منزلت الا که کینا می کعبه
یاک اساسی و فریغ دیدهای مردم شناسی زبیر پرواز اجمال پایه افزاز اقبال دانش آموز
آفرینش دیده آفرینشش پایسج دانائی نیز فخش سرگرم تیغ گذاران سطره کمانداران درون نگاه
بزرگ منش والا ماه خرد گرای دانش گال ستوده را می نیکو نصال فیروز بخت قومی دولت فلک قد

اشفاق منیر علی

[illegible]

Calculus

مجلس

100

100

1967

(Signature)



1992

10

وہابیہ کا عقیدہ

11-2-54

کتابخانه

سید و سیدہ

پیشکش

بسم الله الرحمن الرحيم

من بزرگواران و محترمین

بسم الله الرحمن الرحيم

۱۹۹۷

20

قصه شکرست سنا آرمی بزم مهر که پیرای زرم و بر تناس و بر تناسی خطا جبین انتخاب جسم و
آفاق فہرست کتاب اخلاقی خداوندانہ دان اعتقاد خان ایسات ادا مضم و سخن خوان و سخن
سخن پوشا دہ بر سخن سخنان و سخن بد و دشمن ابل سخن را و دشمن است و در معنی کہ سکوینا نیست و ہنر
سپاس کہ آئینہ وار روی آن سدا کردہ ام کہ در ستایش نگارش خیالات پردازم و سجدہ و اپشانی
از پی آن ہم رسانیدہ ام کہ با خاک آستانش نقشش درست سازم شکر این لطف او چونہ ادا توام کرد کہ انصاف
سخن شناس چون من بی زبان را بی زبانی مانند سخن خواندہ و زبان دادہ و گوش داشتہ و حاشیہ و مجلس
خویش کہ در معنی از چوم اہل معانی حاشیہ دیوان سخن چون معنی جا دادہ و چو لفظ خود از شرم لطف او
مگر کشتہ ام گزیدہ و اگر زبان آوی بر بندم و در اندیشہ مشکافی خود را نشتاب چو بی کردہ ام بہر عضو زبانی
کہ دو و از ہر زبان ہر آید سر مواز عہدہ سپاس گزاری الطافش کہ مانند بوی سر شاہین است بیرون
نی توانا آمد مصرعہ کا بحر حرف در آید زبان خاموشی بہ و مجلس آن خدیوہ و الادب نگاہ و ہرست کا آگاہان
بہر گزین جمع آمد مراندو ہر کی در کار منہ خویش دہی دار کہ دیگر بی را دست ندادہ و ہر کہ و ہر شہر علم
منطق را با معانی آشنا نم یا از داستان ارباب سخن دم از نگاہ سخن نم یا از وصف سخن گذاران جوہر
تسخیر زبان اشکارا سازم یا از حرف خوشنویسان موسی صفحہ را بسط مشکین طرازم یا از توصیف قلم سنجہ
دیوانیان پوانی ترتیب ہم یاد و تعریف خاصہ رانی و ہر این عبارت آرائی آغاز نم یا از ذکر اختراستان
پایہ سخن باج گذارم یا بدج حکمت گزینان بنض قلم را در دہکت آرم یا از گفتگوی بد کہ سخنان مشق لطیفہ
پردازم یا از اوصاف نغمہ سریان کلام را بلند آوازہ کردہ ام با مجملہ چون جادہ شنائی آن خداوند
سپاسی چوین قلم در نوشتن محال است و زبان سخن در ستایش حاشیہ نشینان محفل فیض پریشانی لال نقش عمار
از اندوز اجابت کردہ ام و دست دعا بکف منہ غیب رسام آبی تا نہ فیض آشنایان حیرت معانی است
و سخن روان بخش را سطر یزدنگانی جو بہر عمر آن صاحب فیض بخش را از آب زندگانی سیراب و اراد
لب تشنگان اہل از شربت لطف فیضیاب مکتوبہا نواب از زخم اہل و یک چشم دین سخاوتی نیست کہ
بیداری ندارد و من سہ نخت بگردہ ام و چشم لباس سیاہ پوشیدم و گریان گریان مانند اشک ان شدم
چون با کبریا رسیدم بساط بوسان مجلس ہایون خدا و صاحب ہر اکا گوشت ہر زودہ کا نگاہ کوہ ہر سخ
روزگار اندو می جو بہر تناسی خواستند کہ من بندہ را کوہ ہر اثر شہر بندگی بگردانند و خستہ و سست ہا

نور محمد بن علی

۱۲

۱۰۰

۱۰۰

۱۲

کے ساتھ ساتھ

۱۵۰

طیبه گویند که در خوار

بایان و
تکمیل

مستند

مکتبہ

١٠٠

منہ سے نکلتا ہے

۱۰۰

100

بسم الله الرحمن الرحيم

روبادشاہ ۱۲۱۲

خویش در اورند چون آرزوی دیگر داشتند و از این بزم چنانم دوستان گریز نداشتند
کشانده و شرف بخشیده دادند و از این بزم چنانم دوستان گریز نداشتند
از منزل نوردی باز داشتند و از این بزم چنانم دوستان گریز نداشتند
پادشاه که از این بزم نوردی سرگرم و کام فرسای افتاده بود و در اندک فرصتی بزم واریزان کسان
خود را بطلب بارسانیم و در گاه آن شگفته و بارگاه شگفته دوستان یک رنگ که خوش نشین
آن خطه فردوس نظیر بودند با من گفتند که می شناسی کاشی معانی و بلس چندان بخندانی کرد و محفل
نشایا افزون باین بزم پیری خان پیش روان شایسته خان که با گلستان سخن پرور و نسیم بهستان
و افشورست و دانی و لب نه از ادبی کشانی و چو شربت خوابه شگفت و بهار امیدت تازگی
خواهید یافت چون از بزم ای دیگر در سر داشت و در آن بزم واران را بنبره واریزیدین انداختم و
از آن شگفته زمین برین آدم در دل داشتیم که اگر بخت یاور می کند و عادت بهمنون گرد و خود را
بزم است آباد و لاهور را فخر و در سلسله تا ستران و در بخت گران شاه شاه فلک بارگاه هدایت
شاه فلک غمت و الا مکان به شاه جهان نمانی و در بخت گران و در بخت گاه امید یاسایم
الحق چه چون از آب نوب در گذشتیم و آن دریا را در نو شوم را با بریه کا به تقابل افتاد و با من تر صحت
فما ز نهاد و از باران در گردنم نشسته افکند و از موج آب سلسله در پام انداخت صندوق کتابم ازین مرقی
کزیده و اوراق یا خرم رنگ آبی گرفت غنچه نرگه را آب بر شعرهای ترم شسته گردید قطعه
شعرین تر گشت من بهر شدم چون شعر خویش به ابرنا انصاف حرف خویش را چون داد آب
دست خواهم ازین سخن شن که اشعار مرا به قطره های آب نشسته نقطه های انتخاب به آخر هر چه بادا باد
گویان مانند سواران آب ابرش را بر روی آب راندم و بتازید موج تو شین را آب قنار گردانیدم
چون بهر رسیدم و اینجا که گرم آشنایی سحر آفتاب ندیدم کتابهای تر شده را پیش انداختم
آن مهربان و لسوزان روی مهربیک یک ورق را بدل گری تمام هر روز از صبح تا شام شک
می ساخت و خواست که انتقام من از ابر کشد کوه گران سنگ فطران و اوقات آن با و پیمای را
به تیغ زندوبی آب گردانید چون به بنارس رسیدم در آنجا بخت بهایون دوچار شد گفت مرگ
حجای باو به سر گردان حیرانی و حیران زاویه سر گردانی که با میروی و که هم بخانی کور و کمر است

انشائیہ

جانیکه پس از مردن سامان آماده دارد سخن است این چنین جانی با هزار جان توان خرید
بیت بسجده سخن را از من ارزان و درین سودا زیانی نیست چندان و هر چیز که از جان
گرمی تر بود و مردم را بآن پیوند جانی باشد پس از سپری شدن زندگانی نمی باید مگر سخن که باید
جاوید دارد مصرع هست سخن باقی و باقی سخن و در روزگار پیشین بادشاهان دانش گران
مردمی گزین ارباب سخن را ندیدی فرمودندی و وزیر ساختندی و پیوسته با ایشان صحبت داشتندی
و از فیض آئینش ایشان فراوان بهره اندوختندی و درین جزو زمان که صحیفه دانش از هم گسسته
و مجموعه مردمی پریشان گردید و قدر سخن بجان ما گس نمیداند و پایه این طائفه را کس نمی شناسد اهل روزگار
از دینی فطرت و پستی همیت سخن را اگر هم مردم سمیاست باومی انکار و شعرا اگر زلال خضر است
آب می پذیرد بیت زمانه ایست که از سردی نشوده دلان و سخن نیز و و یک مشت باد و سخن
همگان دل براند و خلق زرنه داده اند و گنج سالی که سرایه قوت روح است از دست داده اگر
خردگانان انصاف پزده سخن را بمیزان اندیشه باز نهند سخن با آنکه باد است و در سنگ تمام
سخن گرانی می کند چه زیر پایه خنجر جانی است و سخن سرایه ذوق روحانی زر کاهش می گیرد
و سخن اندر کیش می پذیرد و زار از تنگ میخیزد و سخن از زبان میسر نرود و زبانی که گرامیده است سخن
بجستی سرانیده ارباب زرخیز دارند و صاحب سخن از آن بی نیاز چون ازین نمودار با آشکارا گردید
که سخن را برادر از پندار بر گزید بستی و فرو نیست پس خاص سخن را که از رنگی تر بود باز و سنجیدن
ناز است و پاره سنگ با پار و جان برابر داشتند خطاست بیت سخن گفتیم که از زبانت خوشتر
بدر آید و نوشتن این سخن را و برای فیض پیرای آن خداوند نهفته نخواهد بود که سر کرده نکته و امان
عبدالرحیم خان خانان با ارباب سخن نگفته می پروخت و بساط فیض گسری بر چه نظمی انداخت
سخن خود آن تازه گفتار چون عرفی و انسانی و نظیری و تشبیهی و انیسی و خیالی و نوعی و کفری و نوع افکار
عجیب بود و به بسیاری لطافت در دستگاه پستی پدید میامی نمودند و پیوسته او را ستایشگری
می کردند و سخنان تازه بر روی کار می آوردند چون آن رتبه سنج اهل سخن بلکه بقا شافت لعل
و نه یاقوت با او و فاکر و نه قصر و نه آتش و نه اسپ و نه با او پاینده نه پرستار و نه آفتاب و نه
مانده جوهر نظام که هر سخنان جلیست که نالی سخن را بهشته جوش کشیده اندکی از نیکو طعمان در بیان

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

انشائیہ

به شناسی و قدر وانی او کتابی نوشته و ذکر سخنانیکه ماسیه نشین مجلس او بود و در مدح و تحسین
 کرده و گفته ای او کرده اند و در آن کتاب بجا آورده آنرا آثار رحیمی نامیده نظم معنی پروران و
 نکته سنجان به چنان سبک و حسان خاتمان به بیتی و سجا و در سخن هم به توفیق از غایب غایبان
 نیستی کم به من بی خان و بان که در فکر و سخن وطن گزیده ام و سوا و خطه معانی را بر سر
 گردیده ام صد هزار بیت بلند که هر یک بیت الموعود معنی توان خواند در زمین نظم با طر حای
 و نشین بنیاد نهاده ام و از و در صراع بیت در دوختی بر روی معانیهای آید و بر کشاده ام
 معنی که ابیات را قوی اساس گردانیده ام و بنای آنرا به سحر شریاب رسانیده ام عمری و تمیم
 سخن بسپرد و ام و اندازه گونیای بسته مسطر سیر و ام و از قافیه معنی نشست خانه بیت
 کرسی و در ساخته ام و از بحر نظم و زمین به تمیز و گل به دراخته ام چندی خشت کتاب و تعمیر
 بروی هم چیده ام و اساس آنرا بر زمین گردانیده ام و از بیت های بلند و درخت بیاض
 خطه آباد ساخته ام و از سخنان رنگین هزار گلشن بهار بر پاری جاوید و در آن خطه طرح انداخته ام بیت
 مگر معنی من صورتی چه می بینی به منم خراب و لیکن دلم بود آباد و مگر آن سخن نشینان آن سحر کوکبه
 شعری شعر و نثره نثره که ماه سیراج معانی مشتبه می گردند و درجه منزلت مرا بنظر آیند نام من
 و آفاق روشن خواهد شد و هم اندازه دقیقه شناسی آن خورشید را باوج خواب رسید و باجموعه
 بنظم پروین و نثر نثره آریسته است این حکایت بر عهده ایام خواهد ماند بیت فیض فتور معانی چون
 بنام تو نوشت به نثر و جزو قلم و روح تو طغی سخن به سخن که تا نه من ازین دران نفس آنست که با پنهان
 آن بخت و الا بر حالت من بنده که در کج خمول از تو گزیده ام و پا در و من خجالت کشیده ام تلافی به
 فی فی از آنجا که صفای درون و اشراق باطن آن آئینه طبع آفتاب ضمیر که بقوت دانش سخن شنیده
 تواند داشت و به نیروی بخش وری نوشته تواند خواند بجلوه آید پدید است که راز نهفته پنهان گمان
 بیت ترا چون را نورانی است روشن به سوا و خطه پیشانی است گلشن به چون سپح بندگی بخواند
 و هشتم سخن توسل بستم و از آنجا که سخن را سپاس نطق بود و معنی بی اندازه هم از زبان من دستا
 را پر دانش داد و آنچه مرا گفتن دشوار بود و بیان آورد معنی نو شان را از سرگرمای طبع گاهی داد
 و بر من بی زبان تحت داستان پرداد بیت نظم هر چند پرشت پاست چشم ز مجاب به بی نشین

نستای منیر
نیت طبع دریاب بد پیمانه سرگون با همچو جاب به دریاب که شناس با عالم آب به سواد
این نامه که خطاب ره آورد یافته و خطه تربت اساس الابد غره جاد می نخستین سال هزار و پنجاه
پذیرائی تحریر گردیده کی از سخن شناسان چون معنی آمده از دریم که قید حاجب ندارد و ناخوانده در آید
گفت ای منیر روشن را می شمس سپهر سخن سنجی و بدر اوج معنی در بحر انوری و سنائی گرفته از غیالی مهر
معانی قاسم انوار معانی گشته و از طالع مسعود پای سعیدی حاصل کرده و از چرخ ارزق
نشته عنصر می یافته زمین نظمت فردوسی گردیده سخن موزون است هم سنگ حسین گشته بآئین
مینو چه چهره سخن را بکمال جمال پیار استه چون بتان فرخار می شایان معنی را بوج حاصل آرایش
داداده درجه سخن را بچرخ سپهر سان و شهاب و ارقم را فلکی ساز ظریف خرد باش و ادیب معنی
شو مغربی پیشه کن و خسرو می پیش گیر در قلم و معانی کوس خاقانی زن و لکویه سخن را در چار
رکن رفیع گردان بتائید یا حقیقی مظفر باش و خسروان زمین سخن را از عبود و خادم
شمار طوطی و قمری را و طوطا انکار خود را در سخنوری محبت پندار چون سیف خود را جوهری ساز
و بذو الفقار قلم و زبان اقلیم معانی بر کشا و در نشاء روحانی بطریق حسن مشکلم شو چه بیم
داری و اگر چون ابوالفاحر محنت سعد محمود و فخر کنی محنت رومی صابر باش و سواد سخن
را کاتبی کن و از اندیشه سخنان فریفتن خود را به بزار کرده فقط

خانہ الطیبین

پاس فروزنده اخت و صلوة بر رسول اکبر و اصحاب کالجموم و آل معصوم که
درین زمان تازگی تو امان انشاء بخت اتقاد بیدر دیوان سخن وری
روشن فکر منیر الاموری در مطبع فیض مطلع جناب
مشی نوک کشور با تمام تدبیر با کمال
الالبیش دیال در مقام کانپو پناه
جنوری
طبع پوشید

[illegible]

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

۱۔ اگر ایک شخص ایک کتاب لکھتا ہے
 ۲۔ اس کتاب کو دوسرے کو دے دے
 ۳۔ دوسرے کو دے دے
 ۴۔ دوسرے کو دے دے
 ۵۔ دوسرے کو دے دے
 ۶۔ دوسرے کو دے دے
 ۷۔ دوسرے کو دے دے
 ۸۔ دوسرے کو دے دے
 ۹۔ دوسرے کو دے دے
 ۱۰۔ دوسرے کو دے دے

